




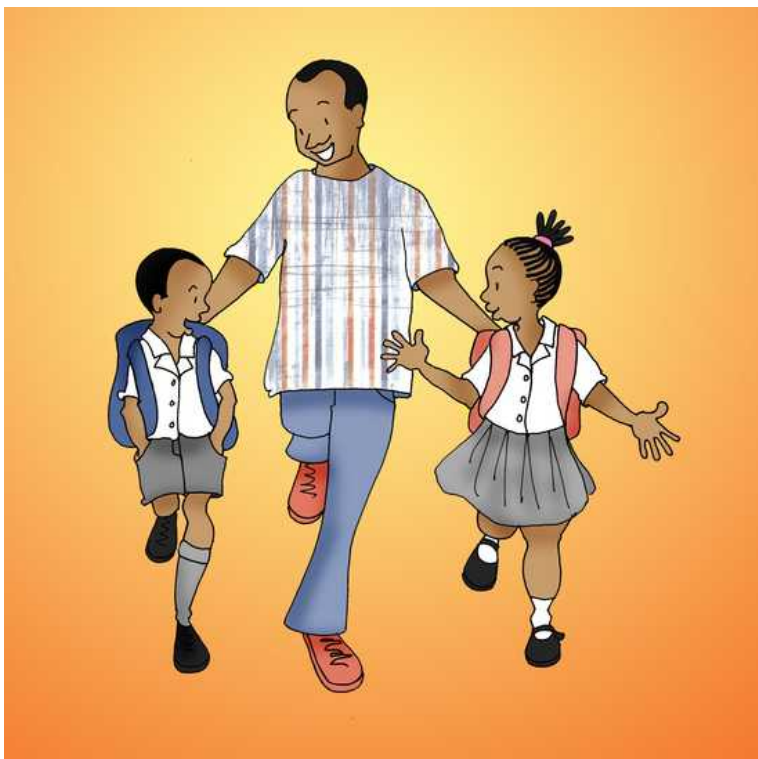


رخصتی‌ها با مادر بزرگ

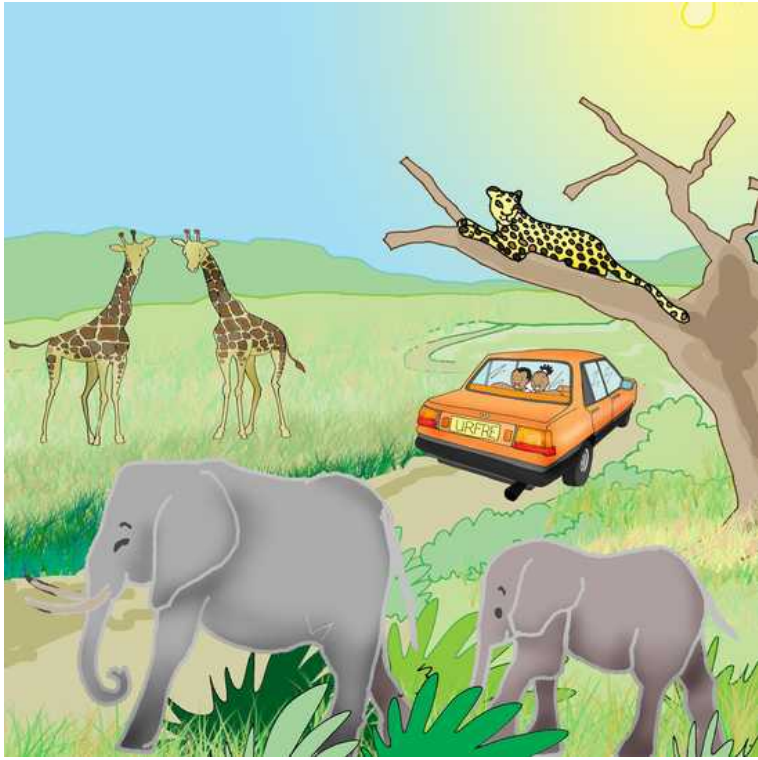
-  Violet Otieno
-  Catherine Groenewald
-  Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)
-  4
-  دری



ادنگو و آپیو در شهر پدربن زنده گی می کردند. آن ه برای رخصتی ه
لحظه شهری می کردند. نه فقط به خطر رخصت بودن مکتب، بلکه به
خطر اینکه آن ه به ملقات هدر بزرگ بن می رفتند. او در یک روستی
ههیگیری نزدیک یک دریچه زنده گی می کرد.



ادنگو و آپیو به خطر این که دوپره زهن ملقات هدربزگ رسیده بود،
هیچن زده بودند. از شب قبل بکس هی هی خود را بستند و آمده ی سفر
طولانی به روستای هدربزگ شدند. آن ه نمی توانستند بخوابند و تهم شب
درپره ی رخصتی ه صحبت کردند.



روز بعد، صبح زود آن‌ها به موتر پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آن‌ها از کمر کوه‌ها، حیوانات وحشی و مزرعه‌های چای گذشتند. آن‌ها در راه تعداد موترها را می‌شمردند و آواز می‌خواندند.

بعد از مدتی، کودکان از خستگی خواب نندن برد.





پدر، ادنگو و آپبو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد. آن‌ها نیچر-کنیچدا،
هدر بزرگ شدن را در حلی که زیر درخت روی حصیر در حال استراحت
بود، دیدند. نیچر-کنیچدا در زمین لو، به معنی - دختر مردم کنیچدا- است. او
یک زن قوی و زیج بود.



نیر- کنیداځ خوشامدگویی آنه را به ځنه دعوت کرد وځ خوشځلی شروع به رقصیدن و آواز خواندن دور آنه کرد. نواسه هیش هیځن زده بودند که هدیه هپی را که از شهر آورده بودند، به او بدهند. ادنگو گفت، اول هدیهٔ مراجز کن. آپو گفت نه اول هدیهٔ من.

وقتی که نیر-کنیدا هدیه را بجز کرد به روش سنتی از آن‌ها تشکر کرد.





سپس ادنگو و آپیو به بیرون رفتند. آن‌ها پروانه‌ها و پرنده‌گان را دنبال کردند.

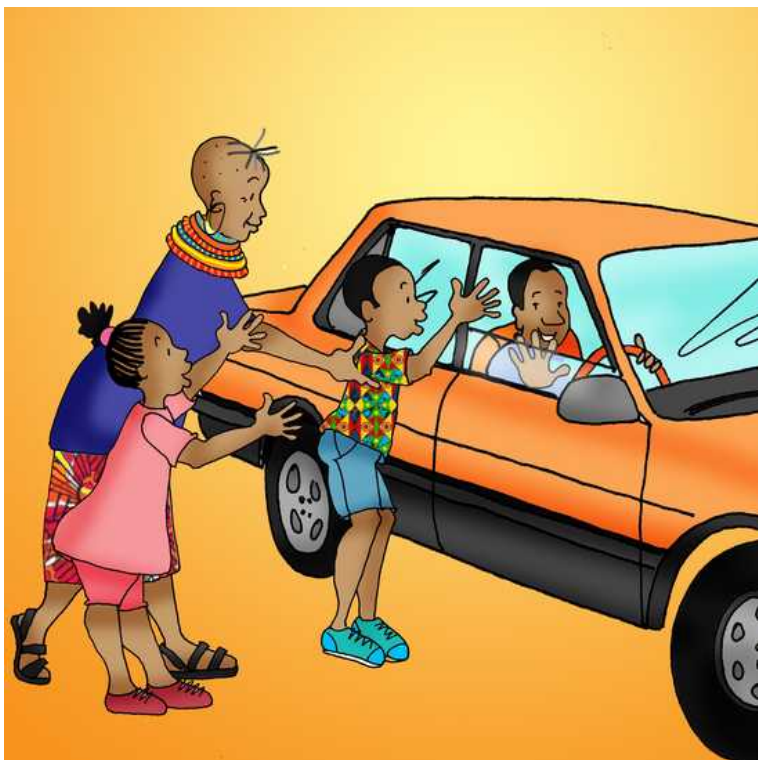
آن‌ها از درخت ه‌ج‌لا رفتند و در آب دره‌چ‌ه، آب‌ه‌زی کردند.





وقتی که هوا تریک شد، آن ه برای خوردن شنب به خنه برگشتند. قبل
از اینکه بتوانند شنب را تهم کنند، خواب شنب برد!

روز بعد، پدر کویکن به شهر برگشت و آن‌ها را بدر-کنیدان گذاشت.





ادنگو و آپیو به هدر بزرگ در انجم کرهی خنه کمک کردند. آنه آب و
هیزم آوردند. آنه تخم مرغه را از زیر پی مرغه جمع کردند و از بیغ
سبزی چیدند.

نیر- کئیدا به نواسه هیش ید داد که هن نرم درست کنند که ډ خورش
بخورند. او به آن ه نهن داد که چگونه برنج ډریلی درست کنند که ډ هھی
کډب شده بخورند.





یک روز ادنگو گوهی هدر بزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن ه به طرف مزرعه ی همسایه فرار کردند. کتورز همسایه از ادنگو عصجنی شد و تهدید کرد که گوه را برای خودش نگه می دارد، چون گوه محصولات کتورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گوه دوباره در دسر درست نکنند.



یک روز دیگر کولکن به در بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، بوره و هبون می فروخت. آپو دوست داشت که به مردم قیمت اجنس را بگوید. ادنگو چیزهایی که مشتری ه خریده بودند را در خریطه ه می گذاشت.



در پین روز آن هج هم چی می نوشیدند. آن ه در شهرش پول به هدر بزرگ
کمک می کردند.



اه رخصتی‌ه خیلی زود تهم شدند و کونگن مجبور شدند که به شهر
برگردند. نیر-کنیدا به ادنگو یک کلاه و به آپو یک چکت داد. او برای
سفر آن‌ه غذا آماده کرد.



زهنی که پدرش به دنبال آن‌ها آمد آن‌ها دوست نداشتند که آن‌ها را ترک کنند. آن‌ها از نیر-کنیدا خواهش کردند که آن‌ها به شهر بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زنده‌گی در شهر خیلی پیر هستم. اِه منتظر شه خواهم هندا دوبره به روستی من بیاید.

ادنگو و آپیو هر دو، او را محکم در آغوش گرفتند و بـه او خدا حفظی
کردند.





زهنی که ادنگو و آپپو به مکتب برگشتند، برای دوستان نهن از زنده گی در روستا تعریف کردند. بعضی کودکان احساس می کردند که زنده گی در شهر خوب است، اما بعضی دیگر فکر می کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپپو، هدر بزرگ خیلی خوبی دارند.



Global Storybooks

globalstorybooks.net

رخصتی‌ها با مادر بزرگ

 Violet Otieno

 Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

